

# مقوله جمال و جلال در هنرهای تجسمی

بحثهایی بر محور استحسان

■ حکمت الله ملاصالحی

پیش درآمد:

تصور نمی‌شود در هیچ دوره‌ای پر دامنه و شتاب‌تر از «عصر جدید» دانستنیها بر زیست‌ها تقدم و رجحان یافته باشند. اکنون همه قلمروهای هستی و حیات آدمی، تاریخ، فرهنگ، دین، عرفان، حکمت، استحسان، هنر و چه بسیار موضوعات دیگر که بنا به خصصتشان زیست‌ها اند و حیات می‌طلبند و حضور و همدلی و سهیم شدن فعال، همچنان شتابان از قلمرو زندگی وارد عرصه شناخت و اطلاعات و دانستنیها می‌شوند. نسبت استحسانی و هنر، خلاصه مقوله زیبایی نیز از همان سده‌های نخست عصر جدید باختر زمینی به طور جدی موضوع شناخت فلسفه و دانشهای معاصر قرار گرفت.

استحسان، موضوعات و مقوله‌هایش، تاریخ و فلسفه هنر و مسائل آن، خاصه چگونگی عیان و نهان شدن سبکها و سیاقها در سیر و مسیر تاریخ و فرهنگ آدمی؛ اکنون برای بسیاری از دانشها همانند سمبل‌شناسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، فرهنگی، فیزیک، شیمی و... موضوعیت شناخت یافته‌اند. کثرت اطلاعات حاصله و غنای دانستنیهای بشر معاصر، از موضوعات یاد شده رویدادی است که نمی‌شود بی‌توجه و نظر از کنارش گذشت. لکن شکافی که بین زیست‌ها و دانستنیها در دوره جدید افتاده و آن را عمیقاً احساس می‌کنیم نیز واقعیت اسفبار زمانه ماست. چنین به نظر می‌رسد که یکی به بهای از کف دادن دیگری متحقق و حاصل شده است. «هنرشناسی و هنرمندی» حفظ شود.

شاید بشود گفت در هیچ دوره‌ای اطلاعات و آگاهیهای آدمی از نسبت استحسانی و هنر و موضوعات و مقولات هر یک به غنای زمانه ما نبوده است. لکن در همین زمانه کثرت اطلاعات و دانستنیها و تنوع سبکها و ابداعات هنری، احساس می‌کنیم هنر بیش از بسیاری از ادوار گذشته از قلمرو هستی و

حیات آدمی گریخته است. آن حضور جدی و پیوند استواری که در گذشته هنر با قلمروهای همه نسبت‌های وجود از دین و عرفان و حکمت و دانش و فن و مهارت گرفته تا شریکان و جریان همه زندگی آدمی داشت و تن و جان او را هنر مندانه با خود می‌تپید و در حریم خانه و خانقاه و مسجد و مدرسه و بازار و مزرعه، حتی در میدان رزم و نبرد، همه جا و در هر مقام، کافری و بندگی، شاهی و درویشی، فقر و فخر با او نفس حیات برمی‌آورد و به هستی و حیات و جامعه و فرهنگش لطف و صفا و گرمی و درخشندگی می‌بخشید، در زمانه ما دیگر احساس نمی‌شود.





محوری مورد پرسش و شیوه‌های عبث و روشهای مشاهده و مطالعه آنها در حد تخصص با تکیه بر صداقت علمی و داوری بی طرفانه که نخستین شرط هر پژوهش عالمانه است، در قلمرو بسیاری از دانشها و دانستیهای ما از جایگاه استواری برخوردار نیست. لغزندگی، شتابزدگی، اقتضای جو، فقدان احساس وظیفه و ظاهرپسندی را کم و بیش در بسیاری از عرصه‌های اندیشه و هنر و فرهنگ ما می‌شود به عیان دید.

هنر و هنرمندی ما در گذشته، به برکت میراث باورهای وحیانی و نسبت به انس و اشراق و حضور و مشاهدت باطنی توانست پهلوانیهای بسیار از خود نشان دهد. عصر بی هنری ما هنگامی آغاز شد که آن نسبتها و میراث باورها و تجربیات معنوی و رشته اتصال باطنی با ودایع ازلی در عرصه هجوم مهیب توفان دانش و فن معاصر که خرمن میراث و سنت همه فرهنگها را همچنان پرشتاب و بی‌مهمیزی می‌کوبد و می‌روید و بر باد می‌دهد، از قلمرو هستی و حیات ما گریخت و گست. ما یگانه قومی نیستیم که از واقعات و رویدادهای شگفت عصر جدید آسیب پذیرفته ایم. دیگر هیچ فرهنگی را نمی‌شود یافت که از توفان ناهلان تمدن معاصر آسیب پذیرفته باشد. واقعیت این است که در عرصه داد و ستد و ارتباط بین فرهنگها، نصیب و آسیب در کنار هم آمده‌اند.

در میدان رویارویی با دیگری، خاصه در مواجهه با وضع موجود جهان معاصر که فرهنگها و جوامع بسیاری را منحل و با آنکه در خود استحاله و سپس با خود همسو و همسان و سهیم کرده است، تصور نمی‌شود بدون تکیه و تأکید و التزام جدی به قرارگاههای میراث خویش از یک سو، و آشنایی و آگاهی از اندوخته‌ها و آموخته‌ها و ظرفتها و ریزه کاریهای ذهن و اندیشه و نسبت و نگاه دیگری، از سستی و سترگی پایه‌ها و پی‌های فکری او، از باورها و دیدگاههایش به هستی و به آدمی و به تاریخ و به هنر و فرهنگش از دیگر سو، بتوان به امید رهایی و توفیق دل بست و از ورطه‌های توفانی آن گریخت. تجربه معاصر، موفق یا ناموفق، رحمانی یا شیطانی، اخروی یا دنیوی، شرعی یا غیربی، به هر روی واقعیت این است که تجربه ای است بشری و مواجهه با آن، مستلزم درک و دریافت درست از دیگری توأم با احساس مسئولیت و وجدان دردمند می‌باشد.

در چنین رویارویی تکیه بر میراث و حیاتی که قرارگاه استوار تذکر و تفکر ما را شامل می‌شود، هم در شناخت از دیگری می‌تواند به طور جدی مؤثر واقع گردد و هم آنکه در پی نهادن بنای فرهنگ و جامعه‌ای که بتواند پذیرا و هادی کشتی توفان گرفته بشر معاصر قرار گیرد، نقش نخست را ایفا کند.

اینکه ما چه گفته ایم و چگونه اندیشیده و باورهای ما از آب‌منخور چه حقیقتی برمی‌خیزد و به سوی چه مقصد و مرادی توجه و نظر داشته و دیگری چه می‌گوید و چگونه می‌اندیشد و نوسن تمدن معاصر را بی‌مهمیز و مهار و پرشتاب به کدام سوی می‌کشاند، آگاهی و آشنایی از هر دو نظرگاه اعتقادی و جریان

تصور می‌شود هنر نیز همانند برخی دیگر نسبتهای وجود (دین، عرفان) پهلوانی خود را از کف داده است. هر چند به قوه و استعداد شگفت‌نورایی و خلاقیتی که همواره در هنر و هنرمندی سراغ داشته‌ایم، هنوز همچنان می‌شود امیدوار ماند.

اینکه در دوره جدید از هگل<sup>۳۲</sup> به این‌سوی بحث از مرگ هنر و هنرمند می‌شود و فلسفه، خاصه هنر نیز عیان‌تر چنین وضعی را احساس و بیان کرده است، نهی از معنا نیست. سخن از مرگ - بسیار «چیزهای» دیگر نیز در زمانه ما به زبان رفته است. ممکن است تصور کنیم به پایان راه رسیده ایم، لکن گمان می‌رود پایان راهی که باخترزمینی به آن رسیده است، نه همه تاریخ آدمی. به هر روی واقعیت این است که ذهن و اندیشه باخترزمینی اگر چه نسبت به «حضور» را تقلیل و یا آنکه در مواردی از کف داده، اما با طرح پرسشهای بی‌وقفه به «حصول» اطلاعات و دانستیهای بسیاری را نیز مستقیماً به کف آورده است. اندوهبار وضع جوامع و فرهنگهای است که نه به میراث تذکر و تفکر خویش واقفند و نه با آنچه که دیگری پس از سده‌ها پرسش و مشاهده و مطالعه ذخیره تاریخ و فرهنگش کرده، آشنا.

هنوز آگاهی از مفاهیم و مقولات کلیدی و موضوعات

فکری خاصه همراه با برخورد آراسته به بی طرفی و پیراسته از فریب، می تواند در گشودن دوباره زمینه های ذکر و فکر و هنر و هنرمندی ما تأثیر جدی نهاده و جامعه و فرهنگ بشری را از مکر دهری که در دام آن گرفتار آمده، رهایی بخشد. وجدان ما، هنوز آمادگی درک و قبول وسعت و مقیاس آسیمی که هستی و حیات آدمی و تاریخ و میراثش از توفان مهیب تمدن معاصر پذیرفته، نیافته است.

نما و فضایی بر سیمای فرهنگ بشر معاصر نشسته که حتی آنها که در ساختن و آراستنش بیش از دیگران دخیل و سهم بوده اند نیز نسبت به آن احساس بیگانگی و بی خویشی و افسردگی می کنند چه رسد به ما که یک هزاره و نیم در دولت قرآن به برکت باورها و هنر و هنرمندی خویش با نما و فضایی، صورت و سیمای فرهنگ و تمدن خود را آراسته و آذین بسته بودیم، مشحون از معنویت و قداست.

نه حجج آثار، نه تنوع و کثرت سبک هایی که هنر و هنرنمایی معاصر همواره به آن فخر و غرور ورزیده، نمی تواند از تیرگی و کدورتی که بر سیمای نما و فضای فرهنگ و تمدن معاصر نشسته، بگریزد. ما اکنون همانند جزیره ای در بحر موج خیز «دوره جدید» قرار گرفته ایم که همچنان سیلی تهاجم آن، بر گونه میراث باورها و هنر و هنرمندی ما نواخته می شود. تا هنگامی که می کوشیم با صور و ظواهر و مظاهر هنر و هنرمندی دیگری نما و فضای فرهنگ خویش را بیاریم، سخن از اسلام و مسلمانی گفتن و دم از هنر اسلامی بر آوردن فریب و سرایی بیش نیست. شاید بشود گفت که یکی از اصیل ترین خصلتهای هنر همین است که در مقام هنرمندی، آدمی و فرهنگی که در آن نفس حیات برمی آورده، آسانتر از دیگر قلمروها و نسیتهای وجود توانسته است فریب و تعارض و سرگشتگی و پریشانی و بحرانی که هستی و حیاتش را رنج می داده، انشا و عیان کند. فرهنگی که گرفتار توفان تعارض شد ناگزیر چنین وضعی نه تنها بر عرصه هنر و هنرمندی اش، که بر دیگر شئون و مراتب آن نیز تأثیر جدی خواهد نهاد.

آدمی به هر سان که زیسته، آن سان نیز هنر آفریده است. شیوه زندگی ما سبک هنر ماست. ما محیط خویش را بر پایه نیازمندیها و تناسب و تعادل روح خویش پی می نهیم. نسبت و نگاه و باورهای آدمی همواره بر صورت و سیمای نما و هنر و هنرمندی اش تأثیر جدی نهاده است. هندو زندگی کنیم، خواه و ناخواه هنرها و فضا و نمای فرهنگی ما، صیغه و صورت و معنای باورها، آیینها و الگوهای هندو را به تماشا خواهد نهاد.

هلنی زندگی کنیم و هلنی بیندیشیم، هنری خواهیم داشت متناسب با اندیشه و ایده آلهای هلنی. هنر و نما و فضای فرهنگ اسلامی ما نیز بستگی به درجه پابندی و صیانت از حریم میراث و حیاتی اسلام و مسلمانی ما دارد. رمز معنای هنر و هنرمندی آدمی نیز در همین جاست که به واسطه قوه عیابیتی که در ذات حقیقت نهفته است، می تواند آن را با هنرش به جلوت و ظهور آورده، به آن صیغه و صورت بخشیده تا آنکه در

شریان و جریان هستی و زندگی اش آن را احساس کرده و با آن زیسته و فعالانه در آن سهم شود.

تیره و تخریب شدن مرزها و حریم باورها و الگوها و شیوه اندیشیدن و نگریستن خودی و دیگری، سبب شده است تا آنکه بسیاری از عرصه های هنر و هنرمندی ما بدون آگاهی جدی از زمینه ها و پشتوانه های اندیشه و دیدگاههای دیگری، استعدادها و امکانات خود را در خدمت تحکیم و تحمیل فضا و نما و هنرنمایی دیگری، در جامعه و فرهنگ معاصر به کار گیرد. تا آنجا که تصور کنیم تشخیص و پیرایش و تنقیح عناصر ناهنجار تحمیلی بیگانه از سیما و فضای فرهنگ ما دیگر ممکن نمی نماید.

دادن و ستاندن و واتنهان و بر گرفتن و تأثیر پذیرفتن و نهادن، خصیصه جدایی ناپذیر همه فرهنگ هاست. جامعه آدمی، همانند خود او در عرصه ارتباط، نفس حیات بر آورده و استمرار یافته است. تصور نمی شود کسی بتواند چنین واقعیت ملموسی را که زندگی بشر و تاریخش به واسطه آن توانسته پایه های خود را در عرصه گیتی تحکیم بخشد، مورد تردید قرار دهد. لکن دادن و ستاندن، نه به بهای از کف دادن هویت خودی و سست و تخریب کردن پایه و پی های فرهنگ و میراث خویش و روی نهادن بی هدف و کورانه به صورتها و نماها و مظاهر فرهنگ دیگری.

پدیده معاصر از اثر نهادن فرهنگی بر فرهنگ دیگر و اندیشه و هنر و باورهای قومی بر قوم دیگر، بسیار فراتر و پیچیده تر از آن است که به تصور آید. امروز ما در فضای دیگری نفس می کشیم. سیمای نمای فرهنگ و صیغه و صورت هنر و هنرمندی ما، نه به ذائقه نفس ما آشناست و نه آنکه مورد پسند و مذاق دیگری، که خود اشاع و مایوس از اصل آنها بوده تا چه رسد به بدلای فرهنگ هایی که در حاشیه آن قرار گرفته و حاشیه نشین هنر و فرهنگی هستند. معماری معاصر ما مصداق نیک تجزیه و فروپاشی تلخ و اسفبار نماها و سیمای فضاهای قدسی شهرهای اسلامی در مواجهه با تمدن معاصر باخترازمینی می باشد. ساختن و آراستن فضا و نمای بیگانه در جامعه ما چنان پرشتاب بوده که غافلگیرانه بر همه مراتب و شئون فرهنگ و زندگی ما تأثیر جدی نهاد، تا آنجا که تصور کنیم در فضای نفس کشیده و زندگی می کنیم که نه تنها متناسب با ذوق و قریحه و تناسب و تعادل روح و اندیشه ما نیست که به شدت رویاروی باورها و در ستیز و تعارض با میراث ما قرار دارد.

نسبت استحسانی آدمی و هنرهایش در هر دوره ای سواي آنکه نقش جدی و مؤثر و پرنفوذ در خلق فضاها و نماهای فرهنگها داشته، در ملموس تر کردن و عینیت بخشی و تحکیم و صیانت از میراث عقیدتی و شیوه اندیشیدنش نیز همواره دخالت غیر قابل تردید داشته اند. متقابلاً باورها و خاطررات ازلی آدمی نیز در پهلوئیها و توفیقهای هنر و هنرمندی ذوق و قریحه و مهارت روح و اندیشه او و چگونگی جلوت و ظهورشان تأثیر عمیق نهاده اند. ما تا هنگامی که اسیر دام



فرهنگ و فضای دیگری هستیم، ناکام از آفریدن و تجسم و ظهور فضاها و نماهایی که بتوانیم احساس کنیم از آن ما و مربوط و متعلق به ماست، خواهیم ماند.

آموخته و آزموده ایم که در عرصه هنر و هنرمندی، زور قهر و شتاب و حجم کثرت آثار، شیوه چندان مؤثر و موفق نبوده است. تصور می‌کنم با تجربه ای که از واقعیات و شتاب و تراکم رخدادهای وضع موجود جهان کسب کرده ایم، هموارترین راهی که جهت رهیدن از چنین وضعی پیش گامهای ما نهاده شده است، درمندی، احساس مسئولیت، دقت و تأمل، تلاش و پایبندی جدی و التزام و دلیستگی باطنی به میراث باورهای خویش و جسارت مواجهه آگاهانه با دیگری است.

گرت هوست که معشوق نگسلد پیوند

نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

اینکه در عرصه هجوم بی‌امان توفان<sup>(۴)</sup> عصر جدید، میلی‌های مهلک خورده و آسیب بسیار پذیرفته ایم، واقعی است که تلخی آن سده‌ها ذائقه هستی و حیات ما را خواهد آزد. لکن هنگامی که از میراث باورهای - و حیاتی خویش سخن می‌گوییم، بحث از سراج بی‌فروغی نیست که گوشیده می‌شود جسم و جسد آن را در موزه‌ها به نمایش نهاد.<sup>(۵)</sup> التفات و نظر ما به میراث حقیقی است که هنوز فروغش در تن و جان ما زنده است و همچنان استوارترین قرارگاه و سنگر رویارویی ما با دیگری است. از ذخایر و مخازن غنی و پایان ناپذیر آن می‌شود فیض بسیار برد و به برکت آن در عرصه هنر و هنرمندی قهرمانیهای خویش را به تماشا نهاد.

انگیزه ما از طرح و بحث بر مدار موضوعاتی از سنخ «ظهور صفات جمالی و جلالیه در هنرهای تجسمی» نیز همین است. دو صفتی که موضوعات کلیدی «مقوله‌های استحسانی» را در حوزه بحثهای استحسان فلسفی و عمومی و همچنین تاریخ و فلسفه هنر شامل می‌شوند. هنر هیچ دوره‌ای مستثنی از این مقوله نبوده و بیرون از آن، هنرنمایی خود را عیان نکرده است. غنای معنایی که هر مقوله بر شانه می‌کشد، چنان است که تصور نمی‌شود حتی از بحر ذخار آن بشوان به قدر پیمانه‌ای برگرفت. کلمات همیشه سنگ نشان و علامت خوبی نیستند، خاصه آنجا که بر ذات و گوهر معنای حقیقی تکیه زده‌اند، فراسوی درک و دریافت و تصویر و تصور آدمی. مقوله جلال و جمال از این سنخ اسماء هستند. دو اسمی که هنرنمایی اسلام و مسلمانی ما به برکشان شگفتی‌های بسیار از خود عیان کرده است.

نسبت استحسانی هر جا هنرنمایی کرده، بی‌بهره و نصب از این دو مقوله نبوده است. ظهور و جلوت صورت و سیمای هر دوره را می‌شود در همان نخستین تلاشهای آدمی در ادوار پیش از تاریخ در عسارنگاره‌ها و پیکرکها و طراحیه‌ها و حکاکیه‌هاش بر روی گل و سنگ و استخوان مشاهده کرد. ما در این بحث، نخست پیش‌گفتاری خواهیم داشت از

نسبت استحسانی و هنر، سپس نگاهی به برخی خصیصه‌های بنیادی هنرهای تجسمی خواهیم افکند، بحث بعدی، چکیده‌ای است از مقولات استحسانی، و بحث نهایی، به طرح مقوله جمال و جلال و خصیصه‌های هر یک و تعاریفی که از آنها ارائه شده است، مربوط می‌گردد.

## نسبت استحسانی و هنر

نسبت و صورت استحسانی، خصیصه جدایی ناپذیر همه هنرهاست. بنیادی‌ترین شرط ظهور هر اثر هنری، نخست، در صورت استحسانی آن است. هنر از این نگاه، بیانی است استحسانی از احساس و اندیشه و عقیده و قریحه و تجربیات باطنی آدمی، از نسبت و نگاهش به هستی و حیات خویش و عالمی که در هر عصری آن را تجربه کرده و در آن زیسته است.

مشاهده و مواجهه ما با هر اثر هنری، نخست به واسطه «صورت» استحسانی آن متحقق می‌شود. به واسطه همین ظهور استحسانی آثار هنری است که روح ما در همان نخستین برخورد، بی‌طلب منطقی و برهان و فلسفه ورزی و استدلال، غافلگیر و تسلیم آن گردیده و به انس و شور برانگیخته شده و خود را در آن سهیم می‌یابد. شاید بشود گفت یکی از جدی‌ترین موارد پیوند استوار و باطنی دین و عرفان و نسبت استحسانی و هنر در همین جاست که آن دو نیز، همانند استحسان و هنر، با دمیدن لمعه و نفخه، روح ما را تسلیم حقیقت خود کرده و فروغ ایمان در تن و جان ما برمی‌افروزند. لکن دین و عرفان به برکت غنای معنا و حقیقتشان و هنر به واسطه غنای صورت استحسانی‌اش. هنگامی که این دو تنیده به هم، ظهور کرده‌اند، فرهنگها چه شگفتی‌ها که نیافریده‌اند. مع الوصف، نسبت استحسانی و هنر، تنها به صورتهای - استحسانی بسته نمی‌شود که اگر چنین بود، انس و جذبه استحسانی ما در مواجهه با آثار هنری نه تنها نمی‌توانست استمرار یافته و تا ژرفا ژرف حیات و هستی ما نفوذ کند و بر آن تأثیر عمیق گذاشته و به بار بنشیند، که در برانگیختن دیگر ساحت‌های ضمیر آدمی نیز، ناکام و متوقف می‌ماند.

آثار هنری، مصداق نیک تنیدگی و پیوند تنگاتنگ نسبت استحسانی با دیگر نسبتها، همانند قدسی و شهودی (دین و عرفان) عملی (فن و مهارت)، تئوریک یا نظری (فلسفه و علم) است. آثار هنری در هر دوره‌ای، با هر صیغه و صورت استحسانی و سبک و سیاقی که ابداع و عیان شده‌اند، همواره مشحون از غنای معنا و تجربیات گونه‌گون آدمی بوده‌اند.

قوه و استعداد شگرفی که آدمی در بیان استحسانی و هنر احساس می‌کرده<sup>(۶)</sup> همواره ذهن و اندیشه‌اش را برمی‌انگیخته است تا تجربیات قدسی و شهودی‌اش را به واسطه چنین شیوه بیانی تأثیربخش و ملموس‌تر کند. نیروی صورت‌بخشی، تجسم، رمزپردازی، تجربیدنمایی و نماسازی و فضاپردازی که همواره در هنر و هنرمندی روح آدمی در استحکام بخشی و انسجام باورها و صیانت از میراث عقیده و اندیشه‌اش وجود



داشته، واقعیتی است که نمی شود آن را مورد تردید قرار داد. تأثیر جدی و متقابل باورها و آرمانهای بشر، در چگونگی ظهور صور استحضانی و هنر و هنرنمایی هر فرهنگی در هر دوره ای، امری است مسلم که پیش تر نیز به آن اشاره شد. تنها در دوره جدید است که نسبتها و تجربیات استحضانی و قدسی و شهودی و نظری و عملی آدمی از هم گریخته اند و یکی در جست و جوی رهایی و فرار از دیگری است؛ رویدادی که در هیچ دوره ای نظیر آن را با چنین وسعت و مقیاسی هرگز احساس و تجربه نکرده ایم.

کدورت، پریشانی، تیرگی، تجزیه و فروپاشی صورتهای استحضانی که در هنر معاصر مشاهده می شود، در هیچ دوره ای سراغ نداشته ایم، تا آنجا که می توانیم تصور کنیم هنر و هنرمندی بشر معاصر، پرشتاب می رود که نسبت استحضانی خود را از کف داده و ناکام و ناتوان از خلق صور استحضانی با غنای معنایی که در گذشته تجربه کرده ایم، بماند. این نیز وجه دیگری از وضع اسفبار زمانه ماست.

به هر روی واقعیت این است که صورت استحضانی در همه هنرها، مربوط و متعلق به هر قوم و قبیله و دوره و فرهنگ و جامعه ای با هر عقیده و نسبت و نگاهی، همانند تجربه امر قدسی که خصیصه لاینفک دین است، از خصیصه های جدایی ناپذیر آنها بوده و آدمی با هر اندیشه و عقیده ای در مواجهه با چنین صورتهای و نماها و فضاها و آثار استحضانی و آفریده های هنری، احساس کشش و تمایل خاصی از خود نشان داده است.

با توجه به این واقعیت که شیوه و شرایط زندگی و نسبت و نگاه ما از وضع معیشت و باورها و تجربیات مردمانی که دهها هزاره پیشتر از ما می زیسته اند، تفاوتهای جدی یافته، لکن بشر امروز از مشاهده آثار هنری که آنها از خود به جای نهاده اند، هنوز همچنان احساس انس و اشتیاق کرده و به شوق و وجد می آید. ما همچنان از خم و غسیز و جهش و پرش گله و رمه هایی که شکارگران عصر دیرینه سنگی نو بر سینه غارهای لاسکو، آلتامیرا و تروافرر<sup>(۷)</sup> آراسته و آفریده اند، از ترکیب طرحها، رنگها، نقشها، شکلها و برآمدگی و فرورفتگی تصاویر برجسته و شیوه رمزپردازی و آیین نگاری و دقت و مهارت آنها در جان بخشی و تحرك استحضانی شان، برانگیخته شده و خود را تسلیم صور درخشان و شگفت استحضانی آنها می یابیم. ما همچنان از دیوار نگاره های شفاف و خوش رنگ و آیینی قدسی هنر مینوسی<sup>(۸)</sup> و تیرا<sup>(۹)</sup> در جزایر کرت و سیکلاد در عصر مفرغ، همچنین از ظروف ظریف سفالین نازک نقش شوش و از استواری و استحکام ستونهای خوش افراشته تخت جمشید و حالت نگاه پر لطف و ناز آفرودیت (ونوس) میلوس، فارغ از دخالت مقوله زمان و مکان، احساس اشتیاق نموده و انس ورزیده و محظوظ می شویم. ما به الهه های سردمان پیش از تاریخ باور نداریم، دیوارنگاره های آیینی پرستشگاه چنل هوپوک، در روح ما هیچ تجربه قدسی را

بر نمی انگیزد، لکن صور استحضانی آنها، همچنان احساس و اندیشه و نسبت استحضانی طراوت تحریک می کند. باورهایی که فوق و قریحه همنی را به ساختن و آرامتن معبد پارتون برانگیخت، و اگر چه ما هیچ عقیده و التزامی به آن باورها نداریم، لکن از تناسب و تعادل و تقارن اجزاء و ستونهای استوار و خوش قامت و دقت و مهارت دست و اندیشه عقلانی و روح هندسی او در هنرنمایی شگفتش همچنان مبهوت مانده و به تحسین برانگیخته می شویم. واقعیتی که پایداری و استواری و استحکام نسبت استحضانی آدمی و هنر و هنرنمایی او را فارغ از فرسودگی زمان و مکان کاملاً عیان می نماید. کوتاه سخن آنکه، هنر صورت و بیانی است استحضانی از تجربیات گونه گونه به هم نهاده و تنیده آدمی که در نخستین مواجهه انس می طلبد و اشتیاق مهیم شدن. هر چند هنوز هیچ نظر جدی و قاطع درباره اینکه نسبت استحضانی، کی و چگونه در هر صه تاریخ آدمی پدیدار شده است، نمی توان ارائه داد لکن در این معنا که نسبت استحضانی و هنرورزی یکی از پر تحرك ترین قوه و استعدادهای ذات انسان بودن ماست، هیچ جای تردید نیست.